گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید «سبزعلی بلوک» از شهدای هواپیمای مسافربری ایرباس

وقتی فهمیدیم این جنایت از سوی امریکایی‌هاست داغ‌مان سنگین‌تر شد

آرمان شریف

شلیک موشک فینیکس از ناو امریکایی به هواپیمای مسافربری ایرباس پرواز ۶۵۵ شرکت ایران‌ایر زندگی خانواده‌های زیادی را تحت‌الشعاع قرار داد. امریکایی‌ها در جنایتی بزرگ در ۱۲ تیر ۱۳۶۷ با شلیک دو فروند موشک جان انسان‌های زیادی را گرفتند و جای عذرخواهی از مردم ایران، بعدها به خاطر چنین جنایتی به فرمانده‌ای که دستور شلیک داده بود، مدال شجاعت دادند. ۲۹۰ سرنشین این هواپیما از دنیا رفتند و زندگی افراد بسیاری بعد از این حادثه دستخوش اتفاقات زیادی شد. یکی از آن افراد «صنم رحیمی» و هشت بچه‌اش بودند که با شهادت همسرش، «سبزعلی بلوک» زندگی را با سختی‌ها و مشکلات زیادی گذراندند. شهید بلوک یکی از مسافران این هواپیما بود و برای تأمین هزینه‌هایش زندگی‌اش قصد عزیمت به کشور کویت را داشت. او با ۳۷ سال سن در آسمان مورد اصابت موشک امریکایی‌ها قرار گرفت و دیگر هیچ‌گاه همسر و بچه‌هایش را ندید. همسر شهید در گفت‌وگو با «جوان» از آن روز تلخی که خبر شهادت همسرش را شنید و تا روزهایی که تک و تنها فرزندانش را بزرگ کرد، می‌گوید.

شهید بلوک صبح ۱۲ تیر ۱۳۶۷ برای چه کاری سوار هواپیمای ایرباس شدند؟

ایشان کارگر بود و در حوزه مکانیکی و تعمیرات ماشین کار می‌کرد. آن روز می‌خواست برای کار به کویت برود. محل کار آقای بلوک در کویت بود. ایشان انسان بسیار زحمتکشی بود و با سختی زیادی به دنبال درآوردن نان حلال برای خانواده‌اش بود. گاهی اوقات مدت ماندنش در کویت تا یک‌سال هم طول می‌کشید و ما مدت‌ها ایشان را نمی‌دیدیم. گاهی اوقات هم سه ماه می‌ماندند و بعد به خانه می‌آمدند. اینکه گاهی مدت زیادی در خانه نبودند؛ برایمان خیلی سخت بود ولی کاری هم نمی‌توانستیم بکنیم. شهید بلوک زمان شهادت ۳۷ سال سن داشت.

چند فرزند داشتید؟

ما شش دختر و دو پسر داشتیم. فرزند آخرم هفت ماه پس از شهادت پدرش به دنیا آمد. اسمش زینب و شغلش پرستاری است. او چیزی از پدرش ندید و جرئت نداریم جلویش چیزی از پدرش بگوییم. می‌گوید من دل ندارم و جلویم حرف بابا را نزنید. مادر حیدرآباد در شهر جهرم زندگی می‌کردیم. من و شهید دختر عمو و پسر عمو بودیم و در یک خانه با سه اتاق با پدر و مادر و برادر شهید زندگی می‌کردیم. بعد از شهادت آقای بلوک، پدر و مادر و برادرشان هم از دنیا رفتند.

اگر بخواهید کمی از ویژگی‌های اخلاقی و رفتاری شهید بلوک بگویید، بیشتر چه مواردی مدنظرتان می‌آید؟

خیلی آدم خوبی بود. کارگر زحمتکشی بود که برای تأمین معاش خانواده‌اش بسیار کار می‌کرد و زحمت می‌کشید. ایشان خرج پدر و مادرش را هم می‌داد. آن زمان هفت بچه کوچک هم داشت و تأمین هزینه‌هایشان برایش سخت بود. شهید خیلی کار می‌کرد و دوست نداشت خانواده‌اش در زندگی کم و کسری احساس کنند. ایشان خرج برادرش را هم می‌داد. برادرشان مریض بود و سرطان داشت و نمی‌توانست کار کند. خیلی دلسوز بود. پول مکه پدرش را داد. خیلی نماز و عبادت می‌کرد. الان از هر کس درباره شهید بپرسید می‌گوید خدا رحمتش کند، چه انسان خوبی بود. همه تعریفش را می‌کنند. خانواده‌ام از قدیم ایشان را می‌شناختند. وقتی ۱۲ سالش بود هفت سال در کویت ماند و کار کرد. بعد از هفت سال که آمد من ۱۷ ساله بودم که به خواستگاری‌ام آمد و عروسی کردیم. بعد از عروسی دوباره به کویت رفت و هر چند وقت یک‌بار به خانه می‌آمد. هر بار می‌رفت و می‌آمد بچه‌ها چند ماه بزرگ شده بودند. خیلی برای زندگی‌مان زحمت کشید. آن زمان همه بچه‌ها کوچک و قد و نیم‌قد بودند. خدا کمکم کرد و توانستم بچه‌ها را بزرگ کنم. بزرگ کردن این بچه‌ها دست تنها خیلی سخت بود. خدا را شکر همه بزرگ شدند و الان هر کدام سر کاری رفته‌اند.

روز رفتن شهید را خاطرتان هست که ایشان چه حرف‌هایی زد و چه اتفاقاتی افتاد؟

رفتن آقای بلوک با آن پرواز خیلی مشخص نبود. پنج‌شنبه برای گرفتن بلیت به شیراز رفت ولی نتوانست بلیت بگیرد و به او گفتند باید جمعه بیاید. خودش گفت جمعه همه جا بسته است و دیگر نمی‌توانم بلیت پیدا کنم. در آخر به هر ترتیبی بود برای آن روز بلیت پیدا کرد. شب قبل پرواز گفته بود احساس خوبی از این سفر ندارم و انگار می‌خواهم خوراک ماهی‌ها شوم. صبحش که از خواب بلند شد به ما گفت خواب خیلی بدی دیدم. می‌گفت خواب دیدم پشت کوه‌های سر به فلک کشیده افتاده‌ام و همین‌طور سرگردان مانده‌ام. قرار بود غروب جمعه به بندرعباس برود و از بندرعباس به دوبی و از دوبی به کویت پرواز کند. ما گفتیم کاش فردا به این سفر نروید. ایشان هم گفت هر چه قسمت باشد پیش می‌آید و بلیت گرفته‌ام و نمی‌توانم نروم. گفت اگر بلیت نگرفته بودم نمی‌رفتم. این خوابش را برای دوستانش هم تعریف کرد. شهیدان غلامعلی رستمی و قدرت‌الله زارعی هم آن روز همراه ایشان بودند. شهید صبح شنبه پروازش از بندرعباس بود. ساعت ۱۰ صبح این هواپیما را زدند و پیکرهایشان در دریا افتاد. با این اتفاق خواب‌شان هم تعبیر شد. بار آخر خیلی دلش به این رفتن و پرواز نبود. خودشان احتمال می‌دادند شاید اتفاقی بیفتد. شهید می‌گفت اگر نیاز باشد با دادن جانم جلوی دشمن بعثی را بگیرم، حتماً این کار را خواهم کرد. در آخر هم همان طور که خودش می‌خواست با شهادتش جنایتکار بودن و خبیث بودن دشمن را نشان داد.

واکنش شما به خبر شهادت‌شان چه بود؟

پدر شهید برای نماز ظهر به مسجد رفت. وقتی از مسجد برمی‌گردد، می‌گوید در مسجد گفته‌اند کسانی که صبح پرواز به دوبی داشته‌اند، هواپیمایشان را زده‌اند و در خلیج فارس سقوط کرده‌اند. من دلم ریخت و خیلی نگران شدم. گفتم آقای بلوک ساعت ۱۰ صبح پرواز داشته و نکند هواپیمای او باشد. به قدری ترسیدم و هول شدم که با پای برهنه تا دم مسجد رفتم تا ببینم دقیقاً چه خبر است. خیلی چیزی دستگیرم نشد. بعد قرار شد از بستگان‌مان چند نفر به بندرعباس بروند تا مطمئن شوند که هواپیمای آقای بلوک سقوط کرده یا هواپیمای دیگری بوده است. چند نفر به بندرعباس رفتند و گفتند تعدادی از اجساد را به تهران منتقل کرده‌اند و ما باید برای شناسایی به تهران برویم. من بچه شیرخواره داشتم، دیگر بچه‌هایم را رها کردم و راهی تهران شدم. سردخانه‌ها را گشتیم ولی چیزی پیدا نکردیم. دوباره برگشتیم و شب خوابش را دیدم که از لابه‌لای سنگ قبرها حرکت می‌کرد و مزاری را نشانم می‌داد و می‌گفت یک دختر را پهلویم خاک کرده‌اند و اشاره می‌کرد مزارش کجاست. خیلی از این خواب ناراحت شدم. زمانی که در تهران دنبال شناسایی پیکر شهید بودیم و جنازه‌ها را می‌دیدیم، پیکر شهدا از بین رفته بود. بالای تنه شهدا از بین رفته و پایین تنه‌شان باقی مانده بود. پا و شلوارش سالم مانده بود و ما از روی شلوار و لباس‌هایش توانستیم پیکر شهید را شناسایی کنیم. شهیدمان را می‌شناختیم و فهمیدیم این پیکر متعلق به آقای بلوک است. دوستانشان هم مثل ایشان شهید شده بودند. آنها هم پاهایشان سالم بود ولی بالاتنه‌شان سوخته و از بین رفته بود. آنها هم بسیار ناراحت بودند. پدر و مادر شهید هم خیلی ناراحت بودند. غلامعلی رستمی پسرعمه آقای سبزعلی بلوک هم در هواپیما بود و ایشان هم شهید شد. شهید رستمی هنگام شهادت ۲۷ سال سن بیشتر نداشت. زن و بچه‌دار و عیالوار بود. پنج دختر و یک پسر داشت که همگی مثل بچه‌های من یتیم شدند.

شما فهمیدید هواپیما را امریکایی‌ها زده‌اند؟

بله، بعداً فهمیدیم این جنایت را امریکایی‌ها انجام داده‌اند و این بیشتر بر داغ‌مان اضافه کرد. اما چه کاری از دست‌مان برمی‌آمد که انجام دهیم؟ من با بچه‌های کوچک و شیرخواره چگونه می‌توانستم صدایم را به گوش دنیا برسانم. ما کاری از دست‌مان برنمی‌آمد و وظیفه بنیاد شهید و دولت بود تا انتقام خون شهدا را بگیرند. من آن روزها آن‌قدر ناراحت بودم که اصلاً نمی‌دانستم باید چه کار کنم. یک‌دفعه شوهرم از دنیا رفته بود و بچه‌هایم یتیم شده بودند. خیلی برایم سخت بود. آن زمان بچه بزرگی نداشتم تا دنبال کارهای شهادت پدرش برود. برای پدر و مادر شهید خیلی سخت بود. داغ آقاسبزعلی هیچ‌وقت برای پدر و مادرش سرد شد. خیلی از این اتفاقات ناراحت بودند. هفت بچه کوچک یتیم جلوی چشم‌شان بود و خیلی از این موضوع غصه می‌خوردند.

بچه‌هایتان خاطره‌ای از پدرشان دارند؟

نه، آن زمان سن‌شان خیلی کم بود و متوجه اتفاقات نبودند. بعد که بزرگ‌تر شدند گفتند ما اصلاً چیزی از پدرمان در یاد نداریم. بچه‌هایم هنگام شهادت پدرشان خیلی کوچک بودند و می‌گویند ما بابایمان را ندیدیم و هیچی از ایشان نمی‌دانیم. هیچ‌کدام هیچ خاطره‌ای از پدرشان ندارند. بزرگ‌تر که شدند خیلی دلتنگ پدرشان شدند. خیلی دوست داشتند پدر در کنارشان بود. دلشان تنگ می‌شد و دوست داشتند پدرشان باشد تا با او حرف بزنند. الان همه‌شان بزرگ شده‌اند و سر کارهایشان مشغولند ولی پدرشان نبود تا بزرگ شدن و قد کشیدن‌شان را ببینند.

برایتان سخت بود بچه‌ها را تنهایی بزرگ کردید؟

بله، خیلی سخت بود. هر جایی می‌رفتم بچه‌هایم دنبالم بودند و خیلی مراقب‌شان بودم. هیچ کاری از دستم برنمی‌آمد و من از پدر و مادر شهید هم مراقبت می‌کردم. برادر شهید هم بعد از مدتی فوت کرد. برادرهایم خیلی کمکم می‌کردند و با هر سختی و مشکلی بود توانستم شش دخترم را شوهر بدهم. دو پسرم هم ازدواج کرده‌اند و دیگر بچه‌ای در خانه ندارم. همه درس‌شان را خواندند و هر کدام در کارشان مشغول شدند. خیلی دوست داشتم آقای بلوک زنده بود و عقد و عروسی و موفقیت بچه‌هایش را می‌دید. من خودم هم پدر بودم هم مادر. خیلی سختی کشیدم. وقتی بنیاد خانواده‌ها را به مشهد می‌برد من با هشت فرزند به مشهد می‌رفتم. همسران شهید معمولاً دو، سه بچه داشتند ولی من با هشت بچه به مشهد می‌رفتم و این بچه‌ها همه جا دنبالم بودند. در زندگی تمام حواسم به بچه‌هایم بود و فقط دنبال رشد و موفقیت آنها بودم. می‌دانستم اگر آنها موفق شوند پدرشان هم از من و از بچه‌ها راضی خواهد بود. بیش از ۳۲ سال از شهادت آقای بلوک می‌گذرد و هنوز وقتی ۱۲ تیرماه می‌رسد داغ ایشان در دلم تازه می‌شود و بر کسانی که باعث و بانی این اتفاق تلخ بودند لعنت می‌فرستم.

وادی کتاب

معرفی کتاب پهلوان اسماعیل
گذری بر زندگی شهید اسماعیل سلیمیان

از گود کشتی تا شهادت اوج گرفت

علیرضا محمدی

پهلوان شهید اسماعیل سلیمیان، جوان ورزشکاری بود که سال ۱۳۳۵ در زرین‌شهر اصفهان به دنیا آمد و دهم اردیبهشت ۱۳۶۱ در جریان مرحله اول عملیات الی بیت‌المقدس به شهادت رسید. کتاب پهلوان اسماعیل به همت مؤسسه فرهنگی و هنری راویان فتح شهرستان لنجان و به قلم احمد مدحی در خصوص زندگی و خاطرات این شهید بزرگوار به انتشار رسیده است که با هم نگاهی به داشته‌های این کتاب می‌اندازیم.

«در سحرگاه روز سوم تیر ۱۳۳۵ در یکی از خانواده‌های اصیل و موجه زرین‌شهر فرزندی متولد شد که چراغ خانه حاج‌رضا را فروغی دیگر بخشید. از آنجا که هر اتفاقی در این دنیا بی‌حکمت نیست، شاید به قلب این پدر نیز این‌گونه الهام شده بود که این نورسیده را باید روزی به قربانگاه عشق روانه کند...»

شهید سلیمیان در یک خانواده اصیل در زرین‌شهر اصفهان به دنیا می‌آید. پدرش حاج‌رضا و پدربزرگش حاج‌ابراهیم از معتمدین و ریش‌سفیدان شهر بودند و به دلیل تمکن مالی که حاج‌ابراهیم داشت، خانواده شهید سلیمیان همواره در امور خیر و حتی ساخت مسجدی بزرگ در زرین‌شهر دست داشتند. فصل ابتدایی کتاب پهلوان اسماعیل به معرفی مختصری از زندگی این شهید می‌پردازد و از این رو، خواننده پیش از آنکه با خاطرات شهید روبه‌رو شود، شمه‌ای از زندگی وی را درمی‌یابد. «وزن مناسب، بدن آماده و عضلانی و نفس زیاد، از اسماعیل کشتی‌گیری شش‌دانگ ساخته بود، طوری که کمتر کسی حاضر به تمرین با او بود.» ورزش کشتی در زندگی شهید سلیمیان نقطه عطفی به شمار می‌رود. از همان مقدمه تا فصل خاطرات که بخش اصلی کتاب را شامل می‌شود، توجه و پرداختن شهید سلیمیان به ورزش کشتی، نمود خاصی دارد. گویی او از گود زورخانه و تشک کشتی، روحش را صیقل می‌دهد و خود را آماده ورود به میادین نبرد در انقلاب و دفاع مقدس می‌کند. «با شعله‌ور شدن آتش ناآرامی‌های ضد رژیم، همه چیز اسماعیل شد کار برای انقلاب. با برادرش محمد شبانه‌روز فعالیت می‌کردند. پیرمردهای محل و مسن‌ترهای فامیل به زعم خود، آنها را نصیحت می‌کردند و می‌گفتند مملکت از این آشوب‌ها بسیار دیده است و کسی حریف این سلطنت نمی‌شود... اسماعیل با آرامش جواب آنها را می‌داد که این دفعه با دفعات قبل فرق دارد...»

کتاب پهلوان اسماعیل کم‌حجم است و نویسنده اثر سعی کرده گزیده‌ای از خاطرات خانواده، دوستان و همرزمان شهید را به صورت خاطرات کوتاهی به خواننده ارائه دهد. همین مختصرگویی و خاطرات گزیده شاید یکی از محسنات کتاب باشد که آن را مناسب خواننده جوان و عجول کنونی می‌کند. آن طور که از مطالب کتاب برمی‌آید شهید سلیمیان پس از پیروزی انقلاب سعی می‌کند با تشویق جوان‌ترها برای ورود به ورزش کشتی، آنها را جذب خط انقلاب کند. در همین اثنا است که برادرش محمد در جبهه به شهادت می‌رسد و ارتباط‌هایی که اسماعیل با جبهه دارد باعث می‌شود بسیاری از رزمندگان و فرماندهان دفاع مقدس او را بشناسند و از سجایای اخلاقی‌اش تعریف کنند. هوشنگ سلیمیان یکی از دوستان شهید در بیان خاطره‌ای از شهید حسین قجه‌ای در خصوص پهلوان اسماعیل می‌گوید: «راجع به اسماعیل که می‌گفتم حالت حسین عوض شد. رشته کلام را به دست گرفت و بسیار از اسماعیل و سجایای اخلاقی او تعریف کرد و از عظمت او، از بلندی روح او و پهلوانی‌های او گفت.» پس از عملیات فتح‌المبین بود که شهید قجه‌ای دست اسماعیل را می‌گیرد و هر دو با هم برای شرکت در عملیات الی بیت‌المقدس (فتح خرمشهر) راهی جبهه‌های جنگ می‌شوند. آوردگاهی که طی آن، هر دو پهلوان به شهادت می‌رسند. «در همین لحظه درگیری شدید و معرکه‌ای به پا شد. در این حین گلوله‌ای به شکم اسماعیل اصابت کرد. جسم رشید اسماعیل با آن همه ابهت با این گلوله از پا درآمد و قامت سرافراز او نقش بر زمین شد. بچه‌ها دورش جمع شدند و ناباورانه پیکر غرق در خون او را تماشا می‌کردند. هر کسی می‌خواست کاری برای او انجام بدهد. اسماعیل چشم باز کرد و به همرزمان گفت کسی اینجا پیش من نماند. شما باید بروید جلو... این آخرین سخنانی بود که بر زبان اسماعیل جاری شد و بیانگر قوت ایمان او بود.»

«وزن مناسب، بدن آماده و عضلانی و نفس زیاد، از اسماعیل کشتی‌گیری شش‌دانگ ساخته بود، طوری که کمتر کسی حاضر به تمرین با او بود.» ورزش کشتی در زندگی شهید سلیمیان نقطه عطفی به شمار می‌رود. از همان مقدمه تا فصل خاطرات که بخش اصلی کتاب را شامل می‌شود، توجه و پرداختن شهید سلیمیان به ورزش کشتی، نمود خاصی دارد

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۹۶۴

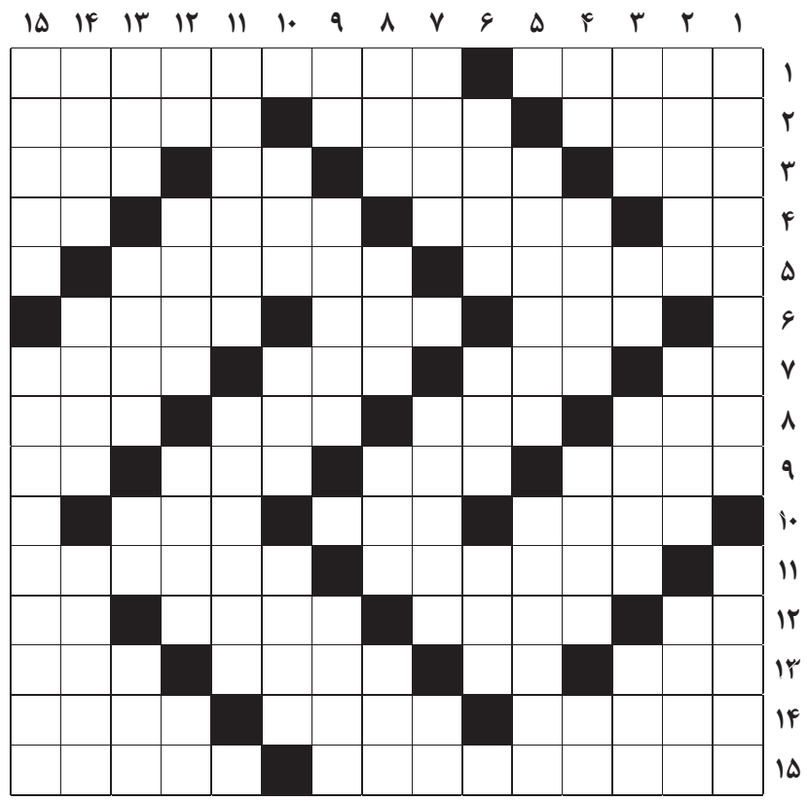

از راست به چپ

■ ۱- اعشاری- اثری از علامه دهخدا ■ ۲- داستان ادبی- بین سر و تنه- تاخت و تاز ■ ۳- دانه تسبیح- از شهدای کربلا- کوچک- بزرگ تر از گردان ■ ۴- خاموش فرنگی- گردنکشی- جایگاه مرشد زورخانه- گشوده ■ ۵- مری- گیاهی دارویی ■ ۶- نوعی خاک مسابقات تنیس- ترک وطن- بچه چهارپایان ■ ۷- تکیه بر پشتی- گربه‌سان تیزپا- دروازه‌بان اسپانیایی چلسی- دهانه قنات ■ ۸- رود مرزی- رنگین کمان- فلز تمدن- چینه دیوار ■ ۹- خوش قد و قامت- تزویر- یک حرف و سه حرف- شهر خرما ■ ۱۰- لم- تن‌پوش گرمابه- مسن ■ ۱۱- دروازه‌بان تیم ملی اسپانیا در جام جهانی ۲۰۱۰- اجازه شرفیابی همگانی ■ ۱۲- تکرار حرفی- از گازها- پسر کردی- ترک استخوان ■ ۱۳- انعکاس صدا- حرف صریح- پسر گودرز- از لوازم تبلیغات ■ ۱۴- منطقه‌ای در شمال شرق تهران- رود بزرگ فرانسه- کند و آهسته ■ ۱۵- از آثار تاریخی شهر اصفهان- شاعر ایتالیایی کمدی الهی

از بالا به پایین

■ ۱- امیر البحر- بد، زشت ■ ۲- رفیق راه- کبوتر سفید دورپرواز- روزه هندوان برهمایی ■ ۳- درخت قالی- گلو در گویش تهرانی‌ها- نوعی نان مرغوب- پشت سر ■ ۴- نفس خسته- ایالتی درامریکا- بی سر و صدا- صدمتر مربع ■ ۵- همداستان همای- مزد ■ ۶- ارابه- قدرت و توان-- قایق تفریحی ■ ۷- سخن بیهوده- کشور چای ■ ۸- رفوزگی- سرند- الفت- جایز و شایسته ■ ۹- تکرار حرفی- همه بدن- شرط بندی ■ ۱۰- قطعه زمین کشاورزی- غزال- مرگ و نیستی ■ ۱۱- کتاب ناصر خسرو- بمب آتشزا ■ ۱۲- رودی در ایتالیا- از ابزار کفاشی- بوته جالیزی- آش ■ ۱۳- تقویت رادیویی- ماهر- خدای خورشید مصریان- شکم ■ ۱۴- علم جدید- عنوان احترام‌آمیز برای مردان- نعمت ناپیدا ■ ۱۵- بزرگ و وسیع- نویسنده انگلیسی کتاب سرگذشت حاجی بابای اصفهانی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

						۹	۶	
۶	۱	۵						
		۷		۲	۳			
۱	۷	۳						
			۴	۱	۲		۷	
						۶		۸
							۹	۵
۵	۲	۱	۹					
	۶			۳	۷			۲

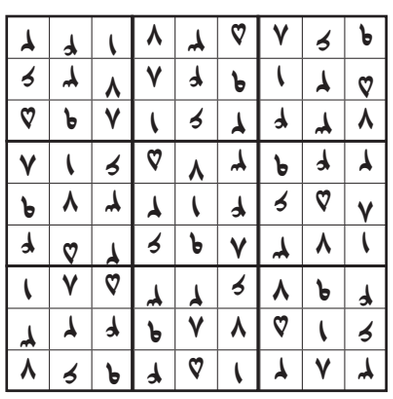

جدول کلمات متقاطع
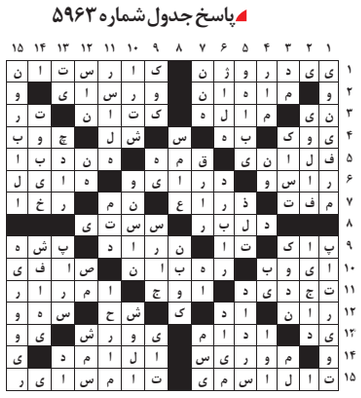
پاسخ جدول شماره ۵۹۶۳